

يادداشت



دل نوشته‌های یک خبرنگار

بوسه کارگردان «دوئل» بر دست‌های پیرمرد

معصومه فرماني‌کيا- بعضی‌ها اعتبار و آبرویشان دست خداست. عزیز شدنشان مال آن است که به یک منبع بی انتها وصل اند؛ به سر چشمه حقیقی عزت. به خاطر همین است که در دل مردم محترم و دوست داشتنی اند، بی آنکه داشته دنیایی ویژه‌ای داشته باشند.

خدا وعده داده است که اگر عمل خود را صاف کنید، محبت اهل ایمان را در دلتان خواهد انداخت و آن‌ها را پیش مردم عزیز و دوست داشتنی می‌کند؛ خدایی که بلد است در قلب‌ها نفوذ کند. شاید یکی از دعا‌های همیشگی ما این باشد که آدم‌های خوب را سر راه ما بگذارد. آدم‌هایی که حال خوب کن هستند. آدم‌هایی که سر راه آدم می‌نشینند و بی‌هوا بی‌آنکه خودشان بخواهند کلام و نگاهشان، آرامش، شادی و امید به زندگی می‌پاشد.

نسیم خنکی می‌وزید، گرگ و میش غروب و صداي شادی جماعتی که چشم‌هایشان را قاب کرده بودند آن بالا توی حرمی که انگار در آن از هر جا و نقطه‌ای به خدائزدیگری، آدم‌ها به وجود می‌آورد. قرار می‌برای گفت‌وگو با تورا چند روز قبل تنظیم کرده بودم و حالا باید این پایین منتظر می‌ماندم توی دفتر انتظامات حرم. خیلی‌ها با گوشی‌هایشان صحنه نواختن نقاره را ثبت می‌کردند و بعضی‌هایشان هم بی‌هوا گریه... زمانی نگذشت که تو آمدی و برای بار چندم تکرار کردی «نه سواد خواندنم هست و نه نوشتن» اما با چشم‌های بارانی‌ات که به هوای اردیبهشت می‌مانست و با هر کلمه‌ای که از آقا و مهربانی‌هایش می‌آمد رگبار می‌زد، نیازی به هیچ سواد نبود. می‌گفتی «از لطف آقااست که پیرو جوان می‌ایستند آن پایین تا کنارت عکس یادگاری بگیرند و می‌خواهند، هر صبح و شام که روبه‌روی حضرت می‌ایستی برایشان دعا کنی».

از روال زندگی معمولی‌ات تعریف کردی و خیلی چیزهای دیگر که حال آدم را خوب می‌کرد. یادم هست وقت رفتن گفتم: حاج احمد! بعضی آدم‌ها پر از کلمه‌اند.

آن روز گذشت و خیلی روزهای بعد تا اینکه با احمد رضا درویش سراغت آمدم. کارگردان فیلم «دوئل»، آمده بود تورا ببیند. با همان لبخند مهربان و صادقانه‌ات و با همان لهجه بی‌تکلف با درویش حرف زدی و او هم مثل من می‌خواست آن بالا برای حال اضطرار همه‌مان دعا کنی که سخت محتاجیم به این دعا. بعد لب‌هایش را گذاشت روی رگ‌های برجسته دست و گفت: چقدر این دست‌ها متبرک‌اند.

آن روز گذشت و روزها و سال‌های بعد. خیلی وقت‌ها حالم گرفته بود و دوست داشتم برایم دعا کنی. قرار بود نگهداری آدم‌های اهل دل و صادق را ببینم که خیلی چیزها یادم بیاید، اما می‌دانی ما اهالی فراموش‌خانه هستیم که می‌بینی. تا به خودمان بجنبیم، خیلی چیزها تمام شده است. تورفته‌ای و من دیگر حرفی برای گفتن ندارم، اما اهل ذکر، دعایشان همیشه مستجاب است. حاج احمد دعایمان کن که سخت محتاجیم.



حاج احمد و

غیبت! امروز

هم نامش

در دفتر

حضور و غیاب

نبود. با امروز

شد هفت روز.

عجیب است،

مردی که

در ۷۲ سال،

یک روز هم

غیبت نداشته،

حالا هفت روز

متوالی نیست



بالا بهتر می‌دیدیم. یک دنیا پرند بود که همه به سمت پنجره فولاد حرکت می‌کردند. چنان دسته‌دسته و منظم که غریب می‌نمود این رفتار و حرکات. پرند ه‌ها وقتی به زمین نشستند، روبه‌روی پنجره فولاد. روبه حضرت که رسیدند یک لحظه همه شروع به جیغ و بیغ کردند. درست مثل زمانی که دسته‌های سینه‌زنی در عزاداری‌ها پشت پنجره فولاد شور می‌گیرند و شروع می‌کنند به نوحه خوانی و سینه‌زدن. دیدن این صحنه اشک هر بیننده‌ای را در می‌آورد. نیم‌ساعتی این صحنه بود. بعد بلند شدند و دور گنبد طلای آقا دوباری دور زدند و پراکنده شدند».

اذکاری بایک دنیا عشق معرفت

در نقاره خانه پنج طبل و هشت کرنا زده می‌شود. به یکی از کرنازن‌ها «سرنواز» و به بقیه «پی‌نواز» می‌گویند. کرنازن اول روبه گنبد می‌ایستد و با کرنامی گوید: سلطان دنیا و عقبی علی‌بن موسی الرضا بقیه به او جواب می‌دهند: امام رضا، دوباره او می‌گوید: امام رضا، آن‌ها جواب می‌دهند: غریب رضا.

نواي بعدی «مولامولا رضا جان، رضا جان، رضا جان» است. بقیه جواب می‌دهند: امام غریب، امام رضا، باز می‌خواند: رضا جان، رضا جان، رضا جان و پاسخ بقیه «امام غریب» است. بعد می‌گویند: دور دوران امام رضا است، ای دادرس بیچارگان، ای دادرس در ماندگان، فریادرس فریادرس. در انتها هم همه می‌گویند: یا فتاح، یا فتاح. این ذکر کرناها از قدیم بوده است. من حدود ۴۵ سال کرنامی زدم، ولی الان طبل می‌زنم. در بین طبل‌هایک طبل کوچک وجود دارد که به آن «سرچشنی» می‌گویند. این طبل مدام کار می‌کند و به تعبیر ما یک دنده است. من این طبل را می‌زنم.

بخشی از این مطلب از گفت‌وگوی محمد نظرزاده با حاج احمد اقوام شکوهی استخراج شده است؛ گفت‌وگویی که در آرشیو تاریخ شفاهی مرکز اسناد آستان قدس رضوی ثبت شده است.

سلام هر روز به خورشید

مشهد قدیم خیلی کوچک بود. صبح‌ها که نقاره می‌زده اند تمام شهر می‌شنیده اند و می‌فهمیده اند وقت نماز است. حاج احمد می‌گفت: «بیست دقیقه مانده به اذان شروع می‌کردیم به زدن نقاره تا پیداشدن شفق. قدیم‌ها که مردم رادیو و تلویزیون نداشتند، از همین صداي نقاره خانه حرم می‌فهمیدند وقت نماز است و باید بیدار شوند. تقویم هم نبود که وقت طلوع خورشید و اذان در آن معلوم شده باشد. وقتی هوا آفتابی و صاف بود، خوب بود. کار زمانی سخت می‌شد که هوا ابری بود و بالا آمدن خورشید را از پشت کوه‌ها نمی‌دیدیم».

شاه‌طیبیان، درمان تمام دردها

حتی نشده بود که برای بیماری، نقاره زنی را تعطیل کند. می‌گفت: «وقتی جوان بودم، یک روز تب شدیدی داشتم، ولی باز هم رفتم. هر بیماری که داشتم خود حضرت رضا (ع) شفایم دادند. چهار پنج سال پیش هر دو کلیه‌ام به درد آمد. تا نزدیک عمل هم پیش رفتم، ولی خدا را شکر مشکل با عنایت آقا رفع شد. مدتی هم دل درد شدیدی داشتم، تاحدی که از درد، متکا را روی شکم فشار می‌دادم تا درد کم شود. دکترها گفتند یا زخم معده است یا اثنی عشر اما وقت اذان که می‌شد با همان درد می‌رفتم نقاره خانه. به لطف حضرت، آن درد هم بهبود یافت».

دلبسته عنایت امام بود. می‌گفت: «حدود ۳۰ سال قبل هم برای معاینه چشم پیش چشم‌پزشک رفتم. گفت که چشمم آب آورده و باید خیلی زود عمل شود. یک روز قبل رفتن به نقاره خانه اول رفتم طرف گنبد. چشمم را روی گنبد گذاشتم و نجوایی با حضرت کردم. بعد هم رفتم نقاره خانه. حدود ۳۰ سال از این ماجرا می‌گذرد و چشم‌هایم مشکلی ندارند». حل شدن مشکل همسرش را هم از همین عنایت می‌دانست: «همسرم حالش بد شد. پردمش در مانگاه امام‌هادی (ع). وقتی رسیدیم، دکتر گفت: فوری نوار قلب بگیر و خانم را ببر یک بیمارستان مجهزتر. داشت دیر می‌شد و نزدیک بود برای اولین بار به حرم و نقاره زنی نرسم. رسیدیم به بیمارستان دوم، دکتر که لباس خادمی‌ام را دید پرسید: چه کاره اید؟ گفتم: نقاره زن حرم. الان هم داشتم می‌رفتم حرم. گفت: پس این جا چه کار می‌کنی؟ برو نقاره‌ات را بزن و برای ما هم دعا کن».

کبوتران زائر

از نقاره زنی خاطرات زیادی داشت. یکی‌اش مربوط به سحری بود که به همراه یکی از دوستانش عازم حرم بوده: «یک ساعتی به طلوع آفتاب مانده بود. صحنه‌ای دیدیم که متحیرمان کرد. ماتمان برده بود. کبوتران زیادی دسته‌دسته می‌آمدند و در صحن انقلاب روی زمین می‌نشستند. سر و صدایشان تمام حرم را برداشته بود، تعدادشان نزدیک به هزار کبوتر بود. تماشا داشت اما نزدیک اذان بود و ما باید به نقاره خانه می‌رفتیم. از آن

